

کلام الملوك ملوك الکلام

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الحمد لله والمنة كه درین ایام فرخنده فرجام نصادرت انصاصا کلام بلا غلط لطفا
فصاحت آهیا به عنی رقعت پندامیر عظوت خیز خزینه آمین خسروی گنجینه خوش تدبیری

روایات عالمگیری

رسانیده کلک چواهر سلک سابق شاهنشاد هند و سستان بدو دودمان گورکان
نمی زد ان همچوی صاحب قدر می جدعا جما طراز جهان پا بهضرت و نگزی عالمگیر عازی
در طبع داشت کشوار کان پا به کلکم حکم بون میان اخنی طبع کرد

اطلاع - اس مطبع میں ہر علم فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لئے موجود ہے حکم نہرست مطہل ہر ایک شایق کو جھاپہ فانہ سے مل سکتی ہے اوسکے معانیہ دعا خدا سے شائقان اصل عالات کتب کے معلوم فرمایا سکتے ہیں قیمت بھی لرزان ہے اس کتاب کے ٹیکشی پچ کے نیں صفحہ جو سادے ہیں ان میں بعض بائشان فارسی رائود و غیرہ درج کرنے میں تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہے اُس فن کی اور بھی کتب موجودہ کا رخاکہ سو قدر و لذون کو اٹگا ہی کافی یہ ماحصل ہے

کتب فلسفات فارسی

انشائے بہار مجھم - بالرغم ان اندام فارسی در قعات کہ کوئی غربی کی لفظ نہیں آئی مصنفوہ مولوی امام حسن فاروقی امامت علی۔

انشائے خلیفہ - سعی اشعار کا رائد خلود انوسی مشهور انشاء درسی اخلاقینہ شاہ محمد قنسو بھی۔

انشائے تمیز - مصنفوہ فلسفی کامل رائی تخلص قیزی۔

انشائے دا صورام - مصنفوہ فلسفی ماہور امام۔

انشائے منیر فلسفہ تعلیق مصنفوہ پیر صائب نیزیں لاہوری

ایضاً بخط شکت

انشائے بہارہند - رقصات بمعابر عالی مسح تصفیہ عبد العزیز آردی۔

انشائے چامی - مصنفوہ ملا عبد الرحمن چامی۔

انشائے طاہر و حیدر از فلسفی مرتضیٰ اطہار ہر وہید۔

انشائے فالق - مصنفوہ مولوی محمد خاکان۔

انشائے دولت رام - مصنفوہ فلسفی دولت رام۔

انشائے گلزارِ محجم - مصنفوہ مولوی قبیل حسن فاروقی

انشائے مفید - مصنفوہ فلسفی عجی رام بندھت۔

انشائے دلاؤریز - تاریخ شطرنج میں حسن مولوی عنزیز آردی

انشائے شجیبہ - ایکیں رقصات ہیں سو اے لفظ

فارسی کے لفظ عربی نہیں ہو مصنفوہ فلسفی محمد جبڑہ۔

انشائے الائشا - مصنفوہ فلسفی عجیبہ سعی الدین۔

انشائے چھپریہ مل - مع تکشہ اسے یہ بڑے مترجم

کی انشاء میں ہمارت کی ہو مصنفوہ مولوی محمد الشفیان

علوی خرجوی جنکا پاہ نشانگاہ میں ہر چیز قدم اہی۔

انشائے دالمشا - جلی نام مصنفوہ فلسفی فتح چند۔

انشائے سبے نقااط - سب سچے صفت سقط

انقااط میں ہیں تعین فلسفی کامتا پر شادہ۔

انشائے لطیف - احمد باسمنی پو تصنیف فلسفی بیتلل

محی پا پیدشی پری نسخہ بھی برصدی قل ناولن غایب و رجیہ سودمند اور حادی احمد رزو ہندہ ہے۔

رقصات عجزیہ مصنفوہ بڑب مولوی عبد الغنوز ممتاز

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
جَنَانُ الصَّنَاعَةِ كَيْمَانُ الْمَكَافِلِ

جَهَنَّمُ الْمَطَاعِنِ مَيْمَانُ الْمَطَاعِنِ



بعد انشای شاهی بادشاھی که پسندیده مسون از زوال و انتقال است بپیش نمایی سالش
بهمان پناهی که حقیر نگاش زیست کوش سراسر طین عالمگیر و زنگ زیر هایون فاصل بردا
هر انجامی و انتشار این سخن رسی خنواران صبح نفس پوشیده ناند که درین سخنه اموسوم بر رفاقت
عالمگیری لقب لکلای طبیبات که کوافع از قائم کرام بادشاھ و او گسترده دلک و اربو المظفر محبت
محمد او زنگ زیر بادشاھ هند وستان استادنار افسر رهانه میمن پوزنیافت و فرزند سعاد تو اکننا
از بادشاھزاده کلان سلطان محمد عظیم الی اطیبه و عالم بادارت و در عرض سلطان محمد عظیم شاه بهادر
بادشاھزاده دیگر نیز پیغمبر فرزند سعاد است دوام لقیت شده و فرزند عالیجا و خاصه القاب سلطان
محمد عظیم شاه بهادر است و برادر زنده بیان عبارت است از دارالشکوه برادر کلان آنحضرت و فرزندزاده
عزیز و فرزندزاده بهادر دارا است ز محمد بن عزیز الدین بهادر پسر کلان داعلیم بهادر و محمد بن دار
بهادر میمن پسر سلطان محمد عظیم شاه بهادر و فرزندزاده عظیم القدر برادر محمد بن عزیز الدین و پسر و دام
عالیم بهادر و عصمه اللہ ام والیم و کافی از اشاره است از دخان که بعد خود تسلیم شد خان طبا

صلی علیه اسلام کمال احمدی کمالی علیه اسلام کمالی علیه اسلام
بلطفه امیر انتظامی خانه زاده از آن نظریان که
مکان این ایوان بکمالی خانه ای این دلخواه
که از این کمالی خانه بکمالی خانه ای این دلخواه
دوستی این ایوان بکمالی خانه ای این دلخواه
نماین بکمالی خانه ای این دلخواه
«می بخواهد که از این دلخواه بکمالی خانه
بکمالی خانه ای این دلخواه بکمالی خانه
بکمالی خانه ای این دلخواه بکمالی خانه

بکمالی خانه ای این دلخواه بکمالی خانه
بکمالی خانه ای این دلخواه بکمالی خانه
بکمالی خانه ای این دلخواه بکمالی خانه
بکمالی خانه ای این دلخواه بکمالی خانه
بکمالی خانه ای این دلخواه بکمالی خانه
بکمالی خانه ای این دلخواه بکمالی خانه
بکمالی خانه ای این دلخواه بکمالی خانه
بکمالی خانه ای این دلخواه بکمالی خانه
بکمالی خانه ای این دلخواه بکمالی خانه

درین میم

بسطاطالعه را مدشی مراتبه دیزگله مکان ارد و طرفه ترا نیکله فرزند خبرخان خود را ندخت پرداز پسر خواسته
بهر حال عصرت دراز با دکه اینهم غنیمت است و بی پاس خاطران فرزند بلوذر گل عالمیت کرد و خواهد شد قدر عزم
شیخون خلافت بعضی سید کار فرزند نگاه بر آپا هم می خورد و نوکاران می شوند اینکه دیدار نهاده طایه بر این
قد عمار داشته باشد اتفاق فیض سلیمان و اما است عاائدان سلطنت است لاهور که در نیوالا کرد و اند جو بین معلوم
با انصدمی از منصب بی صرخان کم کرد یکم و آن همچند دشیز را از توکی بروتیع از باست هنر نسایا تی
وقوعه میین پور خلافت با وجود سلامت فتح الشہزاده خان پیر امام خوش کرد پیر دارایم باشد از نادگی
با امر ایچو سلوک سید کرد یکم که همه ارضی بودید و حضور فضیلت بخوب شدنی تعریف و توصیف مایکر فدریل باصفت
اقدار برادر زاده همراه با پیغمبیرها از که فاقت او کرد و مازالت ما افتخار کردند و جمیکه باشاره برادر زاده همراه
حرکات ناماکم کرد و حرفا مای بی ادبیان بر زبان آوردند تبارزیان از اعماق شده و تحمل شنیده شده از سر
اصفات اقرار ایضاً حب و صلحی با کردند تا قشن سردار و بهادر کا بروح خاطرا شرف قدس اعلی حضرت
فرشگشت و کار گذاشت بیشتر بزرگ باز و این بوضیعت صورت گرفت شما مثل فتح العدد خانه را
در خمیده خاطر کردی ایچو سپاهی جگردار نمکه کاره در آن کجا رخداد شما می داشتند دل نمودید فردگرد صد هزار
معاذ که فرید کچه سود بد دل بر اشکستند که کوچه هر سه رفته ایضاً اگر خلاجم بجوفی کنید بیشتر و بیکار اصلاح
کار مفید ترست بیشتر ایضاً کنست ابتدا و بیان گیرند که هر چیزی که هر چیزی ایضاً صلح شرقی یکودیت پذیر و پیشتر هر چیزی رضا
و السلام علیکم السعی الدین کار قلعه فرزند سعادت توأم محظوظ خفت ایله تعالی و سلام از نوشه خور نی معلوم
شد که چیزی از عفرانی بر سر و حامه پوادی در بر دیوان گفتند سه شریعت چهل و شش نازم باین ریش
و شنل رفعه میین پور خلافت شنوند فران از حضور خصمت یافت تا جلد رسید و این خبر بر زبان و خوال
شده ابلاغ نمایند از خود خبر مر نیست که مستهم و کیمیر دم و بر سر لعن عاصی پر عاصی حق خواهد گذشت هم
از همه خصوصی شد و همه بجدای پیارم فرزنان مدارکه لاید که شناخته نکنند و مجوز گشت و خون خلق

که نندگان خدا بندشوند اینچه بظیرمی آید طرفه هنگام پسر پا شد فرستاد ز تقطیع القلوب بیشتر خفت
غلق ادرکه دوایع بدائع خلاف اندیختن راه ساختگان بطریقی که اندیخته و مکاری کی کنادنیام باشد این از
عنه عزم شاه بیادر قوهه - فرزند علیجاه اسپه بیار که این فرمجه برگان از شاهزاده انداز سوابع
آن خیلکه خوشم و یاد ای خوار بیک پسر از ایان فرزند جوان بیست سی هزار کمال تخطیط شو شختم به مو
کرد و شدچون آن فرزند بود تجویز نام مطالعه هر چیزی همارت تامی داند بشه بیهی از اسپان خاصه
ماکه فرمستگان بقیدر تکه نسل هر سال آخته همی خواهد رسید تجویز نزد دیویسند رفعه فرزند علیجاه
دایی اینه آن فرزند پا افده پسر خشکوار آمد بیانه نام آیه کنام استدعا نموده اندیشچون آن فرزند
جودت طبع داند در و دار گلیف پر پیر حرامی شوند بحال سدهارس ف رسابلاسی میده شد
رفعه - فرزند علیجاه همه کچه همی برا می شماد ز رستان یاد می آید الحجه که قیوی اسلام خان با
نیز سرخواشم که سیمان بیک پسر از شما بیکر هم اتفاق نهاد پرسکه اتفاق نهاد که از شاگردانی و می
این فتن داشت بر ایشان طلبیده آید و الا خشار و زکیه میانید و بخور خود بخور اندیشیت خوشادیتی خدم
روزگاری که بر خود را در حمل یارکه بیست هزار ز سرمه کسر میزد رفته سیاهی روزه
از رو رفته + رفعه - فرزند علیجاه الحجه که فرزندزاده بیادر خوشب آمد و کار داشت ترقی روند و داد
حال از ترتیبه والا جاه غافل نماید بود صوبه ملوه و صور عالی معمشیت و تنبیه همان فرزندزاده
بیادر بحال خواهد فرماد که از راجه نان محمد راجه بن شکر کچه باده همراه خود را در دلو شانه
و غیره و اسباب حربی مطلع بیان معم از قلعه دار اکبر آباد بیکر داد و الدین زرگوار آزادی نزد برادریده راه راست
بایسلام آباد عرف تھرا پسر رفعه از فرزند سعادت تمام علیجاه من اعلی حضرت میفرمودند که خشکا کار
یکار انسان اگر با بی عقیلی نتواند پرداخت ساختگی کار را که دنیا چه بدرست که اندیشی فرزند علیه آخرة
و افسد خود دارد پس نهیش چهار گهره ای آخر شب ز خوابگاه برآمد و بایشگار تو نیست و ضرور داد

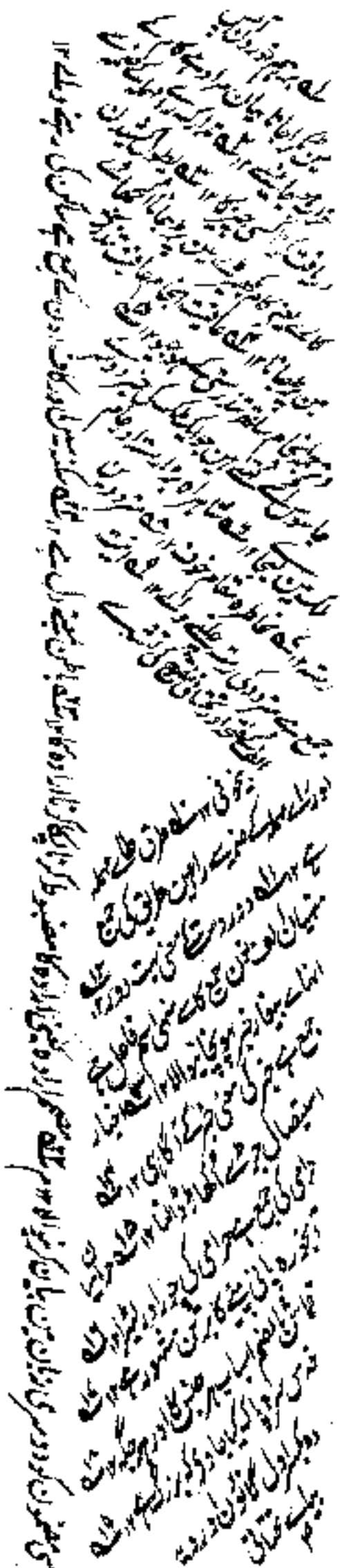
پایه داد و نظر افتخاری پرداختند و پیری ر صحیح صداقت بود با این حوصله با هم اعتصمندان از صلح او را
کرد و بجهت که در شنی تشریف می داشت و دشمنیان را سعادت دیدار فیض آن شمار نواخته بعد برآمد جنگی
دویان عالم می خورد و از محلیں صحیح منصب داران جزوی کل بار مجری ایامنه دیوان اعلیٰ و میراثی تجویز کرد
خدایت و تعالیٰ حضرت به دامت فیاضت ایمانی نامه ایشان فوجداران ایشان و کرویان صوبیات بجز
رسانیده و اصلی میزد هر کدام اینجا حمله برداشتند گلگیری دیگران میتوانند و بعد لما حظمه معتاد
ایران و فیلان عالم کیست پسر دوچشمی روز زبرادره از دیوان عالم بدر دیوان خلاصه و نیز میخوشیدند
در این تفاهم نجاشیان اعظام احوالی سفر از این منصب بعده بخوبی نزد دوچشم عرض کرد و نظریان حمال کردند
و اشخاصیت تابع دستوری هر صور بخوش کرد و فخر از هر قدره مهد و راحکام و راه این را حکم ناطق میگفتند
ما فریاد و پیاران مطالبات و مشکل می بودند بعد در عیش طبیعت تعاصر کرد اگریداً از وصیه خلاصه
توجه شد و بر آن قویت تن و قوته عبادت داد و گسترش نقد رسید و نو شیان فرموده و جزا
و شریط پیشنهاد فران و راتیه واران که اکثری از علماء و فضلا و طلباء علم و مسائلیں غربا و شیان و
بیکسان و بیماران بودند و بیان کے راز آنها را نظر کنیا اثرا و فشار میشد استفاده نموده
و خوایگان خاص تشریف پرده ساعتی با اول بیدار شیوه کرد و بعد القضا ای دوپاسی چهار گهره می
از خوابگاه پرآمد و هضو کرد و در ناز خانه میباشد و متوجه آن مجید شغول بمشهد نمیشان زاده ایان را نظر و روز
و شیخ در دست در این سریح آمده میشستند و دیوان اعلیٰ و آنجا حاضر شد و بعضی معروفین طلبی
و ملکی پرداز اکثر کاغذ را بر تخطه انور میرسانیده و چهار گهره می روز بانده باز دیوان عالم می خوردند و درین
وقت سخنی دیوان تن تو سفر از این منصب طلبداران چنان که از نظر انور میگذرانندند و آن خفت بقوه
کام میگشش و ایام میگشش هر دو کار دانی هر کدام فرموده برآئی شخص منصب تحویله چنان که چهار گهره
می خضرمودند و بعد تمام از دیوان عالم بخاسته ناز سفری بخی اند و خلوکند که خاص تشریف میگزند و اینجا

مورخان شیرین بار قصه خوانان شیخ یا ایشان نو شریعیان من سیاحدان عرصه همچنان فخر شدند
اندر دن پر پرده نسوانی بیرون کرد و هر کیمی افق خوبست طبع اشرف و اعلی احوال سلائف لذتگران بیوشان
و عجایز خرابست دلیل رام مکثا بعده میرسانیدند خلاصه اخضرست تا صفت السال و قاتی ایار فرزی خود را
با این قدر قشیدم خود را و او زندگانی و خزانه هی می بدانند چون شفقت پیده روز دن فرزند بی خوبی چهل سال
دن شترش اطلس دادن به زنجیر خوب شد و بر آن فرزند اجنبید زمینه زده بیود و می افتخاریم و می خوشت اینچه باشد
بر زمان قلم دارم معاشر دارم رقصه ام فرزند عالیجا و محمد عظیم حفظ اندیشه اسلام خواهد رسید که جمله
و من میر فرد خان پسر سرتیار ایمان بردار ایشان زنپور اقامه و زندگی را جوار ادمیان چشم خود را چشم طرق
سوار گردیده اند چرا اخلاق ایشان پسندیده اند فرد آهسته خرام بکله بخراهم و زیر قدرست هزار جان است
رقصه ام فرزند سعادت تو ام محمد عظیم حفظ اندیشه اسلام خواهد رسید و محسن بگویی دیران کار حکله کوڑا ایلات خاطر ای
اجبل سخوں نشده بیعا کیا آنجا و او لیا و ازند و سرمنیکی میزند و میگویند سع اگر تو می ندی داده و ز
داده و میست می ایمان حقیقی طلک خال نبام ما و شتمی نویسند جهی اعمال حق و انتیها جوال سکنه آنجا داده
و الاجاگی تغیر نداشده و عرض نخواهند یافت رقصه ام فرزند عالیجا و اچن علوم میتواند مصلحته افایی گی
دیوان خاصی ن فرزند کار پای بجز دری سرخاب و پیده خوبست اضافه منصب بخطاب ایجی اگر نویست داده
آدم خوب پسل طلکسته غیش رهت بیست و پنجم رشیدم و کفر و دیدم و سیار دنیست و نیست هزا انسان ایشان
عالمه که رسیار دنیست اروز سعد لشکر خان که حوم بی دیار از اذار و دنیا لفعت نادر دست پر عابر داده
بیوی ای زندگانی ایشان پرسید کدام آرزو باقیست گفت آدم خوب بحق حرف خوبی گفته هر چی جو هر داشته
و امانت و خلقت انسانی جملی است بکر حق حقیگار است کرده باشد امانت و اتفاقاً ای ایزدی
هست که نوک را مفرغ ایشان از دچه معاشر مقدار ایشان ایالان ای و تاضر و ریان ای عالم فاعل ای زاده ای
او ایشان دع که مزد و خوش دل ایشان ایشان قصه ام فرزند عالیجا و بر ایضیگی ای ای ای ای ای ای ای ای

ضابطه نیست که کمتر از شش هزاری محبت نمود کنیم چون دو کار دست ببردارد است فیلم کمتر و پاس فایل
آن فرزند علاوه آن نهاده ایم از همان بھی مرتباً که از آنجا آورده بکی بگیرد و شکران میگیرد
انواع مرتبه دست بجا آورد قویه آفرین عالیجاه میرخان متصدی میالاحصه پیام افسر زند پکنه
سکاراد آنرا شت نزو و خوض کمال گیر میخواهد و حضور قلت نخواه و کثرت طلبید ران آنرا نخواه
کوشت و آنرا خوان بخوبی و برآورده میگیرد یافته خوض یافتن مکن نیست بلطفه که تو فی الحال دیگر برآورده
از همانجا بپرسی قدر افسر زند سعادت نام عظیم خفظ اشند تعالی و سلام ز دنیا صبور و مالوه بعرض سه
که پیا از شکران بگویی از کمال نجوت و پندازه ای شور و فساد شده مصدربنگاه آنرا می بود از دست
نمود چند پیشتر و یوان افسر زند احمد اقبال پیوند کشته شد و گویند و حصل شت الحمد علی کل
حال بیت ای غیر از باع حسات شوم + ایچی اسان ست قیامت شوم + فی ایقیمت نهاده ای میخواه
بیض بیت افسر زند که نوک از آدن اد و سرگرم کار یا عمدہ باز تاری میگند این تعبیه که تنبیت خانی
ر زبان نیاید الامر وارد قبیتی بجا به بزرگ و پیغمبر آفسر زند محبت نمودیم چون بین هند و همان سهل
راست آورده که گویا چنین که هر وان باز را زده اور این شخص پیوندی ذات و سه سوار و خطاب رانی
و ظلمت و شکی و اسپ سرگرد بگشیم آفسر زند هم بعایتی در خور که محبیت بیان او در قران اشار
تواند بود البتة مع نشان چنین فی آفرین استفاده ای ایست صور پیغامند تا نوک ران گیر را بتوسخ نهاده
نیتی از ای در قویه آفرین عالیجاه سلمه لش فوجداری سور گذاشت فتح چنگان بانی تغیر کردن پیروز دارند
دویان خاکرخود دادن شیشه دست را بدست خشکشیست قدم بانی و صویر چرا از مدتها موقر و اسم سپاه کی
دارند فوجداریها صور بخیزند بگران دان در ای عقل است سور گذاشت که مثل حسن علیینا فی
آنکه در گذخان و صفت شنگن خان عیز و پیغمبر ایان فوجدار آنجا بودند تماز جمده بند دست ای ای ای
اگر متصدی یان افسر زند بفریش رغما شجاعت خان خوم راه رو نمود خوب است والا ای صور بگراست خدا خواست

اگر سر فشنه اش ملک کند و جبار بزم خود نماید که آن بطور خواهد شد پیش از مختار از دست می‌یابد که این مبنی
آن کسی مصلحت نیست کار انسان کن + الف) افتخار بالعافية رفعه ۲- در زمان علیه حجاج با همار جاسوسان
علوم شد که شاهزاده از همادو پور تا جسته نماید خالی رخاطره فیض مطلع الطرقان ایل بیان مسافر
غفارتی میزند و متوجه دین یاد نیستند که تو انداده در قریش کار او شما این حال بوده باشد
در حال طلاق و میل و میل و میل می‌شود که نمی‌دانی ای جبار عتب کن افسر زدن بیان از این اتفاق مبتدا پیدا کی
خلاف طلاق ریا و جانانی است که این عذر تهدید یعنی نیز و عمله شنیدن ای سازمانند و فوجی
مقرر سازند که این مصادمان زخم و بن و دشاهزاده ارشاد جاعده هزارین پاک سازند و محب و محظی تا
کوارتوان کرد مبیت من نیگویم زیان کن بالفکر و داشت ملے ز دست خیر و هرچه باشی ز دویا
والدعا رفعه ۳- فرزند احمد عالیجاه آجخوره پی خوش قاشک اکنون با وجود ملاش نهم می‌رسد طلاق
پیشکش آن ورد و بو ذند و زین ضمیم کرسی کچک ده نیز بظر گذشت برآ آن فرزند احمد فرستاد و تمثیل کرده
عطایی بجا آزند و در سال ایل نیمه تبلد فی ماقات کو شد رفعه ای فرزند عالیجاه باده ای داریم کرد و ز بود
عبد الداہلی فیض قدر سره الشرافت فرمود راتقا کلام فتحیم که اگر اجازت باشد صد و ده از مصباقا که کون برآ
مختار خانقاہ مقرر کرد شود این دو صحر عده بزرگان میلیت ترجیح راندند مبیت شاه ماراده دهستند
رازیق مازق بیست و پر گفتیم چنین مبتدا تقدیم خدمت فقراء اهالی دشمن را کنیز و برگت نیوی و
حاکمیت خود حصول اعلی می‌لغست و لوقت نیز برآ آرزوی و میت گفتند اگر فی حقیقت ای تضمیم از این
باطنی شیوه خیرست لصف غلات از حصه رعا یا مگزند بکله بظلوان میخت کشند باده ازان گذاشند
اور لو و ذیلی هر برآ گوشه نشینان می‌گذرند کس زبان سوال پسته دریا باید نهاد و زاید و زیران سکون این مقرر
سازند و بد امظلوان نوعی پیشکش کسی تلفت نشود و دو اقویا از حال ضعفها کوتاه باشد از ذهن
لذت شاهزاده خانند پیشکش کشند چنانکه کوڑا این نقل می‌دارد که ای انتیار بیان زندگی شد و الدعا رفعه

مخلوط الدوام ۴- ای انتیه مانقاد و د مقام به جبری نمی‌شوند شکر بسته بسته هون و در دهان بچکر جیادت کرته هون ۵- لطفه رنجان بکشان ۶-



فرزند عالیجاه دار و خواص این خانه و دیوانخانه را فوجدار نوح احمد کاپاد کرد و اندوختها نجات بخوبی شدند.
اقربی سر برخوار پسر دهستادی خان بجهالت وار و غم مذکور بعد از آن فرزندی بازی بود و همچنانی از اینها
خوار او باشند فیض و آماش شد خلق اسرار اینها میگذرد خیر نم کرد وقتی جزو اعمال احصای خواص چشم داشت
و او حق بسیار تعاملی عادل است اگر ظالم رکار فرا کنیم هر عذر ایکل از ظالم امور را پرآمد و عمل سخنان
سترا و از این کنم ظالم را زور داد و فیض باد و داده خواه نزدیک رئیسه خود بجز ظلم بود که بعده بیست گندم زنگ
بر روی بوزیر خواهد از مکان قاست عما عاقل مشوه و قلعه ۲- فرزند عالیجاه مثل این اندوختها بازی باشد
بنماه و خود مخدواه بود بزرگ او شاهجه دارد و تو اشناشیل پیچید کرد و تبرخان دینه مسلمت حق پیچ حالت
و محروم خواهد بود و برداور فرزند که فیل فتح جنگ ظان بیان فرزند خدابود و دمیر بد عدو چه کار رستم کرد و فیل
از شوی خی بازداشت و خلعت خنایت مانگزت که حق خانه را داد بجای او در همزد و پر اگریم بر آنها خاطرا
بینند از اینکه درین پردازند و آن ضعیفه را که غیر شمارگیری ندارد و مول سازند بیست قدمیان خود را بینهای
نمایی کردن ۳- قدر که هر گز نیاید ز پرورد و ده غیر رفعه ۴- فرزند عالیجاه نوشته اعتماد خان و حق بیست که خواهی
خواهی بیان عمل کرد و شود بعد تحقیق آنچه لازم است حکم کرد و خواهد شد رفعه ۵- فرزند عالیجاه روزی
سعده اسرار خان و حضور در کار اعلیحضرت بسب پرسیدند عرض کرد که فقره پندر در بیانی بیطریم و بود
نقض بیانی اشتم با یعنی سامن فیاض مینیان سلطنت از عدالت از این ایشانی که مال زشایعت و خلوات
صحبت داشتن با اهلها و فضلا و محترم زاد و دان ر قریب بجز اشتار عدل است عاملی دن بر عقاید و استقلال
ماند و نیز شمش طلاقه صورت نوران امور دینی ز تدبیر ارضی و شاکراندن بر قدر پروری خاندان از تحریر
نوون پر نیمیان بیان فشندان خود از کام مرد ای اینجا با اصرار امور علی بصلح و حضور بد و زردا
منظر و منصور بودن باستهاد بگشت فقر اسرارست ماندن رئیس از الک در در صندان بید در چشت
داشتمن از جای ای این درجه ای این درجه

داؤند آخر روز رضه تھان محمودی نزد دوزی یک نگاه بخان مذکور محبت فرمودند خواستم که تهنا
از هنر و نیاشم با آن فرزند پسند هم نوشتم فیصل بگنان فیض بادر قعده ۲۰ فرزند سعادت قوم
محب خشم خفت امیر تعالیٰ و سلم طاہرا پیر ما طرد او انجانه از فرزند عالیجاہ و فتحار خانه غفاریا زد حیف صد
با وصفت دعویٰ جمانیانی اینمیه خلاست و لشائی ہر کار اراچه شد که خبری رسانایار فروشی خواهد پوک کا
سلشت فرمودند فرمودند رفعه ۲۰ فرزند عالیجاہ طاہرا ایشان لیماہ طرف دریاے تل صید
جیدید مقرر ندازند و تهدید کنند رفعه ۲۰ فرزند عالیجاہ طاہرا ایشان لیماہ طرف دریاے تل صید
لکن گستاخ بسر برید خدا اگر خپل کار شغل است که هم ناشاد و هم ندست خدا ایمه به فاما در صورت فرانع از
سر انجام امور متعلقة که لمیزرا اول الفخر تو انگفت خوشنما و خوش اندزرس خصوصاً اوای حقوق
ریاست که شرعاً و حرفآ و اجیکد مده و خبر باز پر سل ای زا احادیث معتبره و تواریخ مشتهه و دعیه
سیر یافته میشود و بمحبی کارها مقدمه باید داشت شمارا از تمشیش امور کی معرفه باگراطمیانی حاصل شد
پاشد تینیکیم تو سی معاملات خان جهانی عاقل طارق شجاع اخان و محمد بیگ چرمانی پردازند شمارا
ذوق صید افکنی و اراده خوش قلوع سکنی و خرس بچگان گرفتی همیات سعاشر ششم کیا و معا کوست
هر یکی ماصح پر ایکے دیگران نه اصح خود را فقیر کم در جهان عمر پر طلاقت سیگزند و دکارے از دست
آید فردار خدا اچیچو ایکید داد ع کریا بختی بحال رفعه ۲۰ فرزند عالیجاہ اگر خپل از فرزند عوای
نشستاق پور پیر متنده ام پور پیر متناق پیر جو آس ع بادا ز دول کو هماغم پر دار رفعه ۲۰ فرزند عالیجاہ
محمد انور سود اگر تپه دستیت بماله اصلاح امانت ندارد اینی خیان میناید که دزور را پاسان کردن با
کمال فهم و ذکار و طبع رسانه همین تجویز بخیا آیند و بعلماً پر رفعه ۲۰ فرزند عالیجاہ تفصیله و دهزاده مصافات
صور پر چر آمد و عاصی پر معا صیست عایش مکنه آنجا و اجب داند و پیرخی را که از دست فوج دار آنجا
ستمال بحال از ده و حرف مراضیان ضرکی قطبیم مرض خادم اللہ خدادار شان آنهاست در حق
نشنو و فرد عنایت پر ضیفان گوشہ هشی و گردار ده بپر کوچک خود لطف در گرمه است شاہزاد

داوند آخر روز رضه تھان محمودی نزد دوزی یک نگاه بخان مذکور محبت فرمودند خواستم که تهنا
از هنر و نیاشم با آن فرزند پسند هم نوشتم فیصل بگنان فیض بادر قعده ۲۰ فرزند سعادت قوم
محب خشم خفت امیر تعالیٰ و سلم طاہرا پیر ما طرد او انجانه از فرزند عالیجاہ و فتحار خانه غفاریا زد حیف صد
با وصفت دعویٰ جمانیانی اینمیه خلاست و لشائی ہر کار اراچه شد که خبری رسانایار فروشی خواهد پوک کا
سلشت فرمودند فرمودند رفعه ۲۰ فرزند عالیجاہ طاہرا ایشان لیماہ طرف دریاے تل صید
جیدید مقرر ندازند و تهدید کنند رفعه ۲۰ فرزند عالیجاہ طاہرا ایشان لیماہ طرف دریاے تل صید
لکن گستاخ بسر برید خدا اگر خپل کار شغل است که هم ناشاد و هم ندست خدا ایمه به فاما در صورت فرانع از
سر انجام امور متعلقة که لمیزرا اول الفخر تو انگفت خوشنما و خوش اندزرس خصوصاً اوای حقوق
ریاست که شرعاً و حرفآ و اجیکد مده و خبر باز پر سل ای زا احادیث معتبره و تواریخ مشتهه و دعیه
سیر یافته میشود و بمحبی کارها مقدمه باید داشت شمارا از تمشیش امور کی معرفه باگراطمیانی حاصل شد
پاشد تینیکیم تو سی معاملات خان جهانی عاقل طارق شجاع اخان و محمد بیگ چرمانی پردازند شمارا
ذوق صید افکنی و اراده خوش قلوع سکنی و خرس بچگان گرفتی همیات سعاشر ششم کیا و معا کوست
هر یکی ماصح پر ایکے دیگران نه اصح خود را فقیر کم در جهان عمر پر طلاقت سیگزند و دکارے از دست
آید فردار خدا اچیچو ایکید داد ع کریا بختی بحال رفعه ۲۰ فرزند عالیجاہ اگر خپل از فرزند عوای
نشستاق پور پیر متنده ام پور پیر متناق پیر جو آس ع بادا ز دول کو هماغم پر دار رفعه ۲۰ فرزند عالیجاہ
محمد انور سود اگر تپه دستیت بماله اصلاح امانت ندارد اینی خیان میناید که دزور را پاسان کردن با
کمال فهم و ذکار و طبع رسانه همین تجویز بخیا آیند و بعلماً پر رفعه ۲۰ فرزند عالیجاہ تفصیله و دهزاده مصافات
صور پر چر آمد و عاصی پر معا صیست عایش مکنه آنجا و اجب داند و پیرخی را که از دست فوج دار آنجا
ستمال بحال از ده و حرف مراضیان ضرکی قطبیم مرض خادم اللہ خدادار شان آنهاست در حق
نشنو و فرد عنایت پر ضیفان گوشہ هشی و گردار ده بپر کوچک خود لطف در گرمه است شاہزاد

رقصه ۲ سـ - فرزند عالیجاه محمد بیگل زنگران آن فرزند عالیجاه که در فردی خدا را غلام نیم رفته سیگانه
که از قبیله اعترض خان بیوان کن دیوان و خوشی تراشیان بوده است بشهیدن قدیم را مقرر آن جدید
در نظر شما توافق نموده و دیدار فتنه گذشتند را بخطی نمودند که آن بدریش خاوند والانبوی نمود که بعد
طلع احوال شنید و داد طلبید رقصه ۳ سـ عالیجاه هنوز سخوان شجاعت خان و محمد بیگ بوسیده
و حقوق خود را و مخواهر دیده و داشت و بین دودام او دیگر متینی اندیاد نکرد لغایتی که صدقی بطلان آن
العلم عنده این شرحا از نام می اندازند و نیام هند و از تیر مسلمان عرضی غیر مرضی می نمایند رقصه ۴ سـ
آن هم اندیاد نموده و خواهی داشت و مصالح صوبه بالوه و عالیگیارشیان مرحمت شده سابق سرمهی
فرزند عالیجاه مندوسبیگ و ترین محال صوبه بالوه و عالیگیارشیان مرحمت شده سابق سرمهی
خان و سـ حسن علیخان که منصیان مثل نوازش علی و می فوجدار آنچه بوده و آن دان نور الاصرار
حامل کار بسیاره امانت و مشکله و شجاعت پناه آنچه بفسند و زنجضون را اعلی حضرت مذکور شد که
رونق خانه و افراد اش ایشان آبادی محلات جاگیر سعدالله خان علی‌الدین دیوان خان موصوف کرد و در
معروف بیجان دلیل رامور سرکار و الست قیمتی کنایه با خان مذکور فرمودند که باشند و ایکم که
مشکل پارسی ارید از نظر بگذرانید عرض کرد که فلایی را بصورت انسانی و صفت خود شمارا بهم موصوف بیدانیم او را
آنحضرت الهول الله خاوند و بر زبان فرشانی و زندگانی بازی داشت این صفت خود شمارا بهم موصوف بیدانیم او را
بشا از زانی داشتم آدم ہوشیار امانت دار خدا ترسی پادان کی رکیاب بیست اپنے جستیم و کم دیدیم و بیش
ست و نیست + نیست جزا آدم درین علم که بسیارست و نیست + خان مذکور آداب بجا آورد
رقصه ۵ سـ - فرزند عالیجاه و دلخواه عالیان مصالح ایشان کی رکیاب بیست اپنے جستیم و کم دیدیم و بیش
از و وزیر اجر ایشان داد داد خلفت داد داد رقصه ۶ سـ - فرزند عالیجاه و اوتکار توکش تجویه
خوش تشریف نموده بپیش میدانم عرضیم برخ خوب ترا خدا اعطف و محمد بیگ خان اتفاق کرد دنیلند از خان
را فوجدار سوژه دادن جمیعت محجبه و خضریست شوکاری می سست طهور دارد دفعه سیما آدم مائمه عالی خلقت

از خواص پنجه زاریان پس از آن نظر قطبی سایه دریان بود و داد آن که شما شرکت کمال شدید هر دار کرد این صفت بر فی این جمله موقوف و معتبر نمی‌شوند و می‌گذرد و می‌صفا نفقة نبود و بر تقدیر قوچداری سرکار روزگار می‌گذرد که مع محالات عمده این کمال نمی‌گیرد
البستان محبت شد و داشت زیور کاران خود هر کار اتفاق و اندیزگاری کار ندان این اندیزگاری که می‌گذشت
خود را فی اگر دوری از آن نور الابصار انتصیباً کند نه ظاهر آن خواست کار تو اندیز شد و یافته دارد و آن
حالی جزو واعظین نظم معاشر است کلی و مالی مستحلاً ایع کاران مطلبی موجود و نوش کرد ای ایست لیو
منفه و حضرت سرمش شیاق که نوکران خود را شنید از همین جمیت فتوحات متواتر و همایش تجراش دی و قوه
امان و هم اعلیٰ حضرت بندگان ناما راحان پیار و عاملان گی باوان کار و فقر داران بوسیار بسیار بشیش
نمی‌آید تدوین این هرسیز ذات قدسی صفات و در حق فوت معاشران تعلق خاطر تووجه با طرق خطا به سیفروند
پادشاهیم و هر چه کامیکله اعلیٰ حضرت هر او این ایجابت تفسیر ولایت قدیم پیش این خدمت موند و دیوان
فعی مظلوب در حال است تجویز نیست که این زایلکار و زیکار هر سید در حالی کیس پر کرده و یو ای
نیکار که بحد راستی و کار دانی آراسته باشد خواهیم و یافته نمی‌شود از کسانی آدم کار آزاده رفعه سه
فرزند علیه بنا و ایشان که نیست نجیر و از ندای صفت این ز عمل طلب و مکافات می‌دون آن فرقه که ضده
چرا اتفاق این می‌باشد در باره حاجی پور و سین پور و دیگر توانیجات قوچداری که هر روز و ز دار و سر و خود را
می‌شود و از سیسترن گنج قرب شکر کیویان راه میزند و پیکره شهر و ساکنان هنریه باسته می‌پرند
اما ان شدید میگذر و بعد تو پیمانه و دیوان احکام را فوجدار نواحی کرد و اندیز و توانیجات بخویشان خان
و هر دارخوار پسر و هنرخوان بحایت ایشان کن فرزند مدنی تو اندیز سر نفر می‌دازد حیث صفت
وقت چون سیمیت میگذر و دلخعن ایشان که دنیا و خود ایزد جبار و علی از خاطر میر و دنوجدا
پیکی از بجز ایمان مشترک صفت رخان شانی و پسران پیلوں شهر و ای ایزد داد که در عمل شجاعت
خان نیکنده ام بود و اندیز اسکان شهر حمایت شد و اندیزگاری میگویند که در دارالمحاجات

و غلط است زاده عالی خود خواهیم شد و اقمعه نگار و هر کار که معتبر و محتاط در محل بگذرانند و بردار
مره اعمال حکام خواسته و بروقت بلطفی پردازند فرد چو پیشتر گفته هم روز حشر خواهد شد و مسکا
گناهان ظلیق پاره کشند رفعه ۹ سم. فرزند عالیجاہ قاضی عبدالمدّر بحقیقت حق پوسته ایار خلق ائمه
را درین خدمت خوشبود و اشتباه سوال پیش افسوس نداریم عبدالمجید خان پسرخان و چندی قاضی
رسکانی شان بود جو فهنهیلت و بیغرضی و صلاح اگر وارد بنویسند اصری خطییر تراز قضایت که
نیمه کاشت اولیه شان بودند «آنکه ایار خلق ائمه رفعه ۹ سم فرزند عالیجاہ
و بطلان توفیق حنات خنا که باز موفق بود آدم خوب پنایاور کالمعد و م رفعه ۹ سم فرزند عالیجاہ
ماور و خصه عرض که شماره احتماط شنیده اعم این جایسا وش خان شاه میر وصف منصب بیش:
چاگیر سرمه حاصل غشته عرض است و مقصده این که برای دیانت شرط اسد الدین پسر دلاور خان
که بیشی رشان است اگر این جو هر چشم شور و اشتباه شنید که بعضا طلبی به شود و بخندستی
مامور گرد و داین دلخسته از خود رفت بغيرضی پیشجویی انسان است و آن حکم عنتگار و دار
حکمی بر پریدند که دار وی عرض چیزی گفت بغيرضی که جو هر یت از خلقت جملی و مقصده
آیینه ایان نظر غور و توحید باطنی قاکه نوکر پیچ مرحتاج دورانده نامند و جو برش رعیت ایان
و محلی باشد و تگ اعتماج پر و اصفا ایش نگرد در رفعه ۹ سم فرزند عالیجاہ اشتبه از چهار کونهه اتفاق ایان
بتوان راه میزند و مساوا ایان کتر راه بسلامت طی میکند احتمال غایب که بغيری خواهد بود ایان اقلیه
حکمیتی اشاره شمار اخبار و در نزد ویک و دیمیر داده ایان رفعه ایان بدر و زخم ایضا عالم دار بین کفر و ایان
باید کرد و نوکر خوب را بخوازش ایضا ایشندیش بدلمی فر عمل ساینده عمل است الی دنیا مزدعت
الآخره اشطبه بایث ایضا ظلم ایضا ایش عالمی در حق خود فاتحه خیر خواست جواب یافت که در باره
سمنگاران خدا و مظلومان و عالی غیر اثری ندارد رفعه ایان رفعه ایضا ایش عالمی اعزیز

حمد و حمد بگذشته کی و میله ایضا ایش کیفیت اشاره کافی بود «شله بیهوده رکه دزان پر ملکی او بیهی که بدی کو کنیه هی»

چند فقره از بیاضی ملی حضرت خوشی مبارقناست ^{لطفی} بی اختیار آبان فرزند احمد زاده شیخ که همان
مساکن و بنا شده بین چیزی همتران عال است روز بروان بودم بزرگیدن بعدم حصول مقصده
رخایم مدردم خوب غیر از خواستن بالکمال احتمان صحبت داشتن با اهل حاجت خود را فللان با استفاده
واردادن پیش خود بکرد مهار اولان با برآمد استحقاق تقدیر توفیق پیش از مراجعت این فضل
معروف نودن هزار بندی میگردان با قول خر عطا لم بخر بزودی راحوال مسوكان بی مکالم
محبته دلسته بجود لیگان یگان که بیگانه از خلق باشد پیش این خیمه مصلح امور دنیا و عینی بود
درین عصر بزم مردم بسازند امادل شخصی توفیق پیش از درون آنها گویفته هر چندی بدتر ازین خواه
شد فرد من شخص زمان در فکرم که میباشد ازین تبرگرد دشماکه داعیه جهانی داردید بجاید و خواهیم
بلی بیزد لیگانه دارید رفعه ۲۴ - فرزند عالیجاه گاشن وان نام سپه پهلوواری که آن عالیجاه برای
سواری فرستاده اند بسیار ایند که بخراشن بیان حال همه صفات فرمیت دارد و برای سپه نیلوفر
دوچندان که تبا از سوار مشهود نشانه از سواره اینها پر مخطوط اند و اسپه ترکی بنام خوشخام و صیبا
ر قاره شکلش باز خان که در اینجا از طلاق خان طیار شده اند برآن افزونی خستاده اند اتفاقی
که کلد شکر بیزد که اسپان خوب چیزی بمند ببر جال خواهند فرستاد رفعه ۲۵ - فرزند عالیجاه
اعصیل مصائب سفریاقد که از نوشتہ کیا فاطمه بزم شنید و باشد حالت نادیده
و محنت ناکشیدنی بر اسلامیان شکریان بمند که صعوبت این سیاق سرالمستاق بسیار مدد
بخورد مردم معاودت شد اگرچه پیش از ارادت از کار شریعت کا اینات میگویند اعلاد ای و اتفاق
و اضرار خلق افسر ناشیه کلی وارد و آن شارت بر تامیت این بی پرداز کاره میروند قلعه ستاره
نقضان پیش نیان ۲۶ - مدد مبارکی ۲۷ - از این خانه که از این خانه کاره میروند قلعه ستاره
با اسم عظیم تازه میروند شد شادیان فتح بنوازند و حرف ایام طفویت یاد و از نزد که بایاچی و صورت خود
فلسطین را با اسم نول را موسوم قلعه خانه که از این خانه کاره میروند قلعه ۲۸ - فرزند عالیجاه و محظی

سیر عرب د روشنک دیده اند البتة باز بر دند و هم این شمر منده عقیقی و طالع ترا مطلع نمایند و خوشاد
غواصیت اور و سلام است ایان زدن و جان میان کشند و گویند که زدنی با جلی دو بی ری از جن عمل عمران
غافل بجا صلگ غشت قدری که نموده نیز لاحاصل بیرون ذدم حیات پیش و ذکر نجات پس سرفراز
آنچه با کردیم بخود بیچاره نمینم کنیز و سیان خل نم کر کردم صاحب خانه را رفعه ۵۴ - فرزند عالیجاوه حاج
بنی ادبی و نامهواری میر بروجوبوگرد و قابع بکاپان عالیجاوه فصل ایکشان گرامیدشت مولوی میتو
مصدق حال دستبیت لطفتیخن با تیونو اسما آنکه، چونکه باز خد گذرد رسوانند معاشرت
ساختن باز نظر اند اختنی و سمعت و حوصله شسته که بجهوت نادر پیری نازد و قول سعدی نیمه نموده
نموده نیز و اینکه باز نظر اند اختنی و سمعت و حوصله شسته که بجهوت نادر پیری نازد و قول سعدی نیمه نموده
نموده نیز و اینکه باز نظر اند اختنی و سمعت و حوصله شسته که بجهوت نادر پیری نازد و قول سعدی نیمه نموده
را بجهوی هر خود و خلعت خلق کرد و اگر این حرم بگفتة نایخشنو خوبست سع که مستحق کرامت آنها کند
رقطه ۷۸ - فرزند عالیجاوه اعلی حضرت از سعد ایمه غان پرسیدند که اسبا بخوشنودی قالی و خوش
غایبیت چیست هر چیز که در کرده است و شناخت که حضرت آفریدی که در روزات اقداری فرید و خفته از راه
کنایه بجان بوسوف گفت که مردم متدين پی و فادار دیور عله روزگار کمتر اند شاید تنظر شاد آمد و باشد
بتوانند و که زمان از آدم خوب بچوکه خالی نیست صفت اخود میباشد که دریا بد و آنها پر و دکار خود بپیار
و گوشی حرف ایل عرض در حق ایل گذار داعلی حضرت بیفر مودند که مردم متدين ایل و طلب تصدی
خویشیست هر کرا خدر لئے شیخ بر تریه اعلی فائزگر و اند باید که قصو نمایند و جو هر قابلی بیگانه سازد
دانگرچه بیگانه باشد و از جان بیچوی هر بیگانه شود و هر زیدا خود را یگانه و اند تصدی کارن
قرار بسته دوست قناد نیست رفعه ۷۹ - فرزند عالیجاوه روزی اعلی حضرت در خلوت بدار
شکوه ایشان و نور نمود که در حق امایی باد شایی کج غلوق و بد کمان نیاشد و همراه اشتوی علاطف
الظاهر و در حض غریبی میر سخن سان ایل خوش شود کر این حرف و قسمی بکار خواهد آمد از سیکله و

جی شو ز رحون اتفاق نیکو یعنی تفاوت باردم کار ضمایر کاریست قوه خوازند علاجی ها در روز

اعلیٰ حضرت تمام لغفل خارجی ساخت اور روز بعد افتخار خان علی کلی مردانه خان میرزا آغا خان میرزا

خود نداخه حضرت فرمود که چنین ز انتظار مکافع مال خود را خلیفه وارد و مردم دیر باف و شکوه باش

پیطری را نداند که روز محل خیابان دو بیانیه ای باشد با اینکه میباشد اتفاقی های پیش از دست

لطفی داشت از این بیانیه خصوصی میباشد خصی غمی باشد فعل چنین کسی نیز نداشت

خانه غلام خیابان تبریز شده اند که منصب اسلام امداد شاهی داشت هموییات و رائق فقیح معاملان را

از درجات رئیسی این حرف در مناج اشرف فرضی پدریده و حکم شده اما اخراج او را پیش از دست

بیست آهنگاره شود چنان شد اگر کار بای خاطر خواه بودی گروه چنایه بودت بحضور پیش از

بعد تجییل فاطمه زاده از ذات و مادر خانی کار خود را خواه هر کیم بعثایات و قدر دانی

خرید یک داشت و مادر خانی کار خود را خواه هر کیم بعثایات و قدر دانی

خواهی فاص فرمود و یکه زاری ذات و دو صد سوار اضافه را و فرمود عاجیقت تووش که

وقت اخوش کردی بخان مخصوص خوبی کار از نیز پیائی عرض خود و افضلات خداوند نعمت

کیم زاره بقابل اتفاق نیش کرد قوی فرمود خیابان کامیاب خان هیئت کارخانی شما زنده است

میست هر کیم شتم کشید بیرون فکش هم جان بپرسد و خوات اگر چه بشه این بینه کرد یاد کیم ای

ثار و ایجاد نمیشد اشت خوب پور عهد اتفاق اصل از این عدالت است لیکن دل آن را کی

محب اخوشندی حضرت باریست از انجاست که لفته اندیع و عفو لذتی است که در این

نشست + قوی هم فرزند عالیجای دعا شد تو ام محجوب عظم خفظه اند و سلم شما عالیست اسپان سوار

نادیده اید جهانگیر ما شاه چنین اخنه بگی سایست شد یعنی فرزند خطاب صفت شکن خان باین

یخو هر خیلی بجا شد ع بر سر کله نند نام رئی کافور به قول علی حضرت که ادمی شو ضائع کار

که میند بهم که بسیاری احمدی

سپا شد و باید کرد که از جن و شاق و سفر و شاق وقت خود را تجویز نموده توانند اینسان را از زندگی که کای خود تجویز کرده عرض نمایند و فرد این مردمان باید ساخته های قوی توانند مردان را از زندگی که داشتند بخوبی واقعه نگار پر کنند و بار و خود می توانند که پا زندگی شان را از هر چیز برداشته باشند و زاده دار کنند آید و این رفاقت از زیارت از زیارت و دهزار راه اصل جمیع نمایند فی الحقیقت این راه باری نیست در هنری ستال عوام حضر حرام است اگر از صدق خیز و عمل یکی گفتند مصلحت قدر اشتاد پیوند تقدیر خواسته اند ظلی هر شیوه و اول تحقیقات این فیلان فنا طوم صویب دیو اصادر عزیز و بعد اثبات شدند و خواهد شد اینها را زیارت پیدا می شوند و یافند یا گیر و اگر وارد است و سوا آن ایل غالبه ترقیت در حضر اعلی حضرت شخصی هنگام چشم برداشتن با اینکه بنده بخواهد که این عیار حضرت از جمیع حنات است خدیو عادل زیر عظیم حبر سر برایان شدن می خلق این مرافق ایال شکرانه این عطیات را خواهد پروردی بر ذات اقدس از جمله مفروضات است آنحضرت بعد استیاع این فتوسواری لذت از کمک خود را نهاده که خاصی از دو طلبیده دست بخاتمه پیدا شدند و از این تلاطفت نوافتن رسالت خان را وقت سمع والارسانند که مصلح یقدر خواهش بقدر خوبی پیاک بهم می برد رقیه. فرزند عالیجاه سعید خان به او ظرفی بگشی را از نظر اعلی حضرت پیاک بهم می برد رقیه. فرزند عالیجاه سعید خان به او ظرفی بگشی را از نظر اعلی حضرت اگز رانید و بحسب تعقیق و حقل دلمات خبر ادا کرد سعدالله خان را حق نگذشته گفت خوشحال سعید خان که چنینی دم اپشیش می کنید و عرض خوش کرد این بزیده بر زبان ببارک آنحضرت رفعت که نوک را نمایند از کار شما پیش از در دن مردم خوک را طور و نقش کارهای ماست صبا خان رساله این نست بر را گذازند که پیش خوش تحریر و تقریب عاملی باوان فی ساری قبیله و از سیار میخواهم هر چارند همراهانند و از نظر اتفاق دگذار خواهیم از این امور را عرض نمود که آدم همین فرشت عرض فرشت شوی هر من عمل که می کنند آخر کار می خسند و خود عطا می شوند فاخره ای تماز جیا باید حکم شد

که دلوان اعلیٰ امتحان جو هرش کردہ خدمت لائی تجویر ناید سید خان بہادر رکفارہ اینہ حمیری شیخ شیخ
خودی قدر دانہ هزار روپے مل فقر اصلح و غرباً قسم نمود رقص شاه فرزند عالیجاہ روئے پھارا
اہلی یوان سرکار پر اور نامہ بان فردی از نظر اعلیٰ حضرت گذرا نید که وہ لکھ دیہ را بته طلب کیا و شیخ
ایام ماہین از سرکار و الاطلبست بخواه آن فرمان شو و آنحضرت فردوالله سعد اللہ خان فرمودند
که از روی سترسته و ذفر دیوانی تحقیق نموده بعض ساند فان نذکور فی الفوز التمام نمود که شیخین
زرا از خداوند شخواه نمی شود و مثابی الحال در طالبه و تصرف حساب آتمدی محسوب گیرد و داداشکوه
بعد برخاست در پارباد یوان اعلیٰ کلمات بندگفت چون از رو فردوالله مشرف غسلانی نہ بیان
علیاً رسید چنان وقت شش پر ناچهر بان نوشند و این فرودهم تعلم اور ذفر و با صاف لمحات
با خود شنیدن شیخست به هر کشیده بیانه خیز نمود کشد و در یافت صدق و بطلان خاصه اینهاست
شک است پیارا مل کفایت خانہ اشما و سعد اللہ خان صیانت امین شخواه هرگاه فرد از ذفر شک است
شده بودنیست تحقیق نموده که تجواد آن از سعد اللہ خان ممکن الحصول است یا نه مول ساختن
بندگی با دشای خصوص سعد اللہ خان بسیار بدست ویدست اور دن لیں مردم خوبی بالح
کاران صاحب شور و اسطه افزایشیان خوش نامی صاحب ملہ اند آخر دزنه خان محمودی
وزر وزیری گزگفت سه هزار روپیار تقدیم سعد اللہ خان فرمان فرمودند رقص شاه فرزند عالیجاہ آن
عقل زبانی شخصیت معتبر گوش سیده بود در شیخه مقرر کشیده شد که بخشش فرزند بهم بر سردار و ز علی
حضرت علی مردان خان از سعد اللہ خان را در خدمت خاکش عز احصا صنخ شیده از زبان بفرشان
نمودند که رقی فرقی مکف مال خصر دهم و الصافست نمود بالسر اگر با دشای بی جو هر رتبہ
خلافت فارما کیم و زند و امراء بی حسن تدبیر را بر کے کارا و راحتلال کلی دز نظم و فرق ملا در وہ
پر شیخی رعایا و بی ساما فی پرایا و شیخه کم عاصلی و ویرانی شود شما جمیع اسرای فقر اصلحی ضمیخت
معیت "جیغز بیت"

بعد نماز شیخگاهه برا می باشد و این سلطنت کا ہد و حکیم دام پر زبان نیار دو بعد ما
هر کوہ از پس ان فرانزی و اشتو و تقویتیات خصوصی باشد بعضی اوقایت اندیشه سیاط را می یاد کر میں
پور غلاف است اگرچہ سایر شوکت و سامان تجسس و صولت ہمہ دار دیکن عرب و نیکوان دوست
جان و اندیشه رعیت بادان نیکش بدری نیکان است + شجاع تراز سیاستی و صفتی ندار دو مرد اخوش
بچھوں لکھنیستہ باکاف شریعتی و اکم الحنفیت مکمل فلسفی این جزوی ذی عزم و مال نہیں طرفی بیدار
کے تحمل مختصر ہے ایست تو اندیشہ سعد اند خان این حصل عمو لوگی برخواند ع مردانہ مبارکہ نہیں
الیست اکنہ فرضیہ فرمودند ع تار و ستر کر خواهد میلش کیہ بآشنا قویہ ۹۰ فرمد و بند من
سیگوئی، علی بزرگان خان ابوعیین خان فرزاد قلیخ خان روز چوکی پسا ہیان را اول تعضیع فرمود
پیکر دو و قدر تھا صد بی هاضمی و میکام طعام طعام وقت خاص می خواہی دپانی بیدار نہیں
خان ایشان خواسته طعام اف ام میخواہی دند و میکفتند کہ نہیں و مظہران نہیں برخنا خوری این فر
و کم انتہی مانع کرنے دھرمت کیوں نہیں تھیے و زمان سلف مشہرگی شکایت زمانہ افاز کرد فرمود
کہ بیور میو شعیار میفعح حسن قیامیں است کہ انسان نہ خود نا فغم مانی جان آہ اندیشه
مشتی ریج ایا ای زمان میں قبیل نیات ایک دنیا بدل خواہد کشت و جو را کشیدی طب و خواہد
یافت عدای احسان قطعاً خواہد فست ای ای و می ای ای زمان بل ابر لا ای ای ای خواری خواہند کہ ای خلینہ
عصر حشم از دخواہیان خواہ پوشید ایران مصلحت جم گیر جوانیت شگران خواہند کو نیشنی
نائل دی ای ای خواہ گردید و نہیں پر لیکری میش خواہند احمد ستران پوزار تا خاص قلہند
یافت دریم خود میں تھہ رہیں سمجھ و بیکھر تھہ رہیں اصلی رح کار خواہند پرداختی تھیں ای مدریا جو در
کو ششیتی ای ای خواہند خود و بی شور ای ناکر دہ کاران کار فرمائی خواہند نہ دو و پیس ان پر کار
خواہند سچانید و پر کار نیست خواہند گزند زان و حصان کیمی فرمی شوہران لمح خواہند نہیں

با زان بر وقت نخواهد بارید حکایت غلات را به عرض شوم شیعی گران تر خواهند فروختند مالک تغطیه کار فرماید و یان خواهد گردید و فوایش شد و رسائین خواصین غلاییه سائین خواهند پود و مردان جع خاطفه پوشیدن بیاسن نان غبست خواهند نمود و رقصه ۵ فرزند عالیجاہ فاضل خان پیرزادی شماگلند دل بدر داد پیرزاده از دار ببراه کار خوش عمال بود عذرخواهی را رساب پیدا شد و خانه ایشان بی سر و سامان زمیر سامانی خود روش میساخت و خوش بیرقی وزیر خان حاجی محمد احمد شمسه نیا جع خاطفه گردید محمد خان پیرزاده هم از چه بفریستند است مصدری سخت گیر فرزند شیخان شما اکثر ملازغم میشوند حالات فاضل خان را میخواهیم از شما بگیریم شما برای این کار محظیان ذرا بخوبی بدلیه بدانیجا قحط ارجال است تا آمدل و عنایت اللہ خان سرخیام خواهد کرد دگو مشاصل بسیار دار و حق حافظه مردم مشیر جع خاطفه است پسرش بهم از شخصیت بیگانه میباشد ااطاف خویشاوندان سخت میگیرد و کمر را بفرز و تصریح لفضل سخن میکند که رکننا تکه سعد اللہ خان خدمات ایل ببرادران خود نمیدارد گفت که خانه بیرزاده متصرفیان همین طلاق و اندھری کے تعالی رفق بدهار اهایت کند اگر دن بشکند رقصه ۵ فرزند عالیجاہ اپنه ذالقه پسند بذالقه پر پیر خوش گوار آن غست و دولت پسر جوان زیاده با دع هر چیز از دولت میرسد نیکوست + رقصه ۵ فرزند عالیجاہ جانی حصلن ندگانی پر صفو جع خاطفه گجرات شلن عکاره دکون کا بلفیست که نمایر بعد مسافت و سرحد ها کت تجویز ناطحان خواه نخواه نظر داشتند جع خاطفه بر ویه من این عمل نمایند تا آن وقت که آنهم فریست بوده و وعید کار تمشی باید کرد و فوجدار پر گند و که پیر خوش است بنا بر عوارض بدلي م Lazst شما گردد و بحال باشد بطور او و اگذار ندر رقصه ۵ فرزند عالیجاہ فقیری حدیثی نوشتند آورده که حضرت صلی اللہ علیه و آله و سلم از همه پر چل پرسید که کدام عمل هستین اعمال است گفت خدمت لوک که نفع و سرور با هم حاجت رسانند من جع خاطفه خواهیم که در خدمت لوک با شم و قضای حاجت مسلمان میکرده با شم فرمودیم که نعمت

رقعه ۴۰- فرزند عالیجاه هدایا کامرکار او ای آزاد بگشته دادن آن نقصان پست الال است اکنون
این مرتبه برای مصلحته معاف کردیم لیکن کنندۀ حسین یعنی ملک شیرازی رفعه ای فرزند عالیجاه از ترکی که این
مرتبه فرستاد و اندک سور و سخن خوب باشد از این بهم خوب است آمد سبک شیرازی نام گذاشت که اسم بایمی شد قدر
فرزند عالیجاه سویکوهان است چون زیان فرزند خوشی دل کردیم آدمی اگر از عهد که یکنکه رهم خوب است آید جمیعت
شورشین نیست بر قدر نمیدانم ع کجت نفس گرد و بسیار معلوم کلیه نیست هر کار خدستی یا بد فرمود
نمیتوان شخص احوالشان یه بود که اینکه دشاد را بیندازید یعنی حسن خدمت و لفظی نیاید و باز اغراض نفسی
را کار زیور نمیدانیجا بعد این روزان عیجم خلنجان خان سامانی عاقل خانی فضائل خان خوب کردند که
آن کار خیر از ناصیحه آنها دیده میشد امراضی نی را اطباء علاج تو اندک کرد و امراضیان غرض را مقابله نهاد
و داند رفعه ۴۱- فرزند عالیجاه ملکه اسرائیلی میخواستم دامت خان جلد قادر را دیوان سرکار
فرزندزاده بجاد کنیم اما اسم بیستیه بر کمد تو قع دیانت از وغیر متوجه رفعه ۴۲- فرزند عالیجاه
شما میقده درستی در طبیاری و امراض دارید گجرات زیرین زینت ہندوستان است وائل کسب نیز
وائل ہر فرمہ جمیعت آنچا بیباشد لفظ اعلی زکار خان دامت خانی تعلقہ آنچا اپنے می آید در کرانی نین
ما رو جزیری البتہ لازم است رفعه ۴۳- فرزند عالیجاه از وقایع زیدا مفصل معرف و فتن رکا د
کرد پیدا کرد ایضاً رونده تو چنان آن فرزند را جنبد سنتای شیطان ہمتای شفیقی بھیجا را نکست
و ستداده چشمہ باق فنا نهاده راسبلامت اور و فی الحال ملائکه یانفسانی و فقاش سزا داده
و افسوس است رهایتی که من اسی شد نایند و بحضور هم معرف و فتن از دندر رفعه ۴۴- فرزند عالیجاه میر
جلال اکبر ازان فرزند رجید جدا شده ظاهر ایضاً شیرزاده بخت خان مرحوم است که بخیری ملوو سند
کریم ایضاً صحیح الحکمت چرا که اور دندر قدر قدر فرزند عالیجاه پسران شکرشخان چرا جدا شد راستقا
آنچایی سیبے خواهد بود و قدر ما را ایا نکر حرف بانداختن از بعد میداری قع کار و شترن محض اتفاقی است

بدیوار ایشان با خنین خیال بیرون گرفتند و اقدس بیانید و منصوبه شاهی اختیار نمایند و مضاف است
نمایند و قوه ۴ صفر زد عالم چهار پیشیت هشتادن تو از تو برای بدتر اعلان دین بیفرازید + از دینه
سخون بشود که در میلات آغاز شناختن صریح بدل شنی پر نظلوی سخوار و که بوالی نرسد دائم فرع ظلم از
سر او نکند ظلمه ور دیوان قضایا نام دای عامل نبودند و گویی روم انقدر را اختیار دادن داشت
او و دلن که دگر برای دلکار او مجال عرض نباشد چه معنی دارد اگر پسته دل دم کار هر قدر باید از خود
بجاست فاما اعمال اختیار را ختن شنید و دلت ساخته او نپرداختن بعضی بخار باغی باشد
بیگانه از او در دام افتی اگر خوری داره ام + تیراز نخ راستی کماله برج دید + بلکه که چونه دسته از خا
او فرد تسلی خواهد شد و اکام دعا کردن + اجابت از ورق برسی تعالی ملی پدر قوه ۶۹ - فرنده
عالیجاه افتخار خان را یام خدمت خانسا ای از خوش فطری و محیر افی و جزو رسی حرف خوبی عرض
نمود که بی رسانی مخصوصاً خود و جمله نیست راستی را نجات و خلاف را بر است و امنی دنی خان
ست خیلی خوش گردید کم و بجمع مقرابن اهل فده مخصوصاً قدر غدن فرمود که احوال هر کسی فی کمد
کاشت عرض میکرده باشد و پاس مرا تبعیت میشی و آشافی و بیگانگی منتظر نمایند و رفعه - فرنده
عالیجاه حسنه که هر کاه اهلی حضرت بخطاب ای تیار بخشد و فتوه ایشان فرمودند اشار شاد
نمودند که میان دو چالی طیاری میان ایشی یادداشت نویس فرازان فاضا هر کاه رجوع شود چنانچه منصب
در آخر و زکه ادار صحیع عسلی از لغش عمویات دعا ارات می بینم از نظر نگذارند ما احمد و نسب هر کاه بظر تما
در یافته هر کجا گیر حکم فراموش نمین ابر و غذل اغ تصیح حکم بود هر قدر دستگاه و ایام بمو ایهی خیان
یعرض قدسی سانیده ای ایشان بذرغ رسانند و محله د دیوان نیانند بیعتیتی ساق بر شاق توجیه از کاه
بر خانند اور سق خنو ابطاح تلال کلی راه یافت اخضرت که میفرمودند که دیوان ایشان سکو ایشان ف
خود ایشان و ای و غیر عرض کرد که در خیابان منصب ایشان بینها را در زمین و شیوه شور را بید که به تراز نهمه